

مَثَل

خواجه‌ای دو خدمتکار داشت که به یک نفر، ماهی پنجاه تومان و به دیگری ماهی صدتومان دستمزد می‌داد. روزی آن که پنجاه تومان می‌گرفت از خواجه پرسید: «علّت اینکه به من پنجاه تومان می‌دهی، امّا به همکارم صد تومان، چیست؟ کار ما که یکی است!»

اتّفاقاً زمانی که خدمتکار از او این سؤال را پرسید، صدای زنگ کاروانی از پشت خانه برخاست. خواجه به او گفت:«اوّل برو و ببین این چه صدایی است؛ وقتی برگشتی دلیل کارم را به تو می‌گویم.»

خدمتکار رفت و برگشت و گفت: «قافله‌ای عبور می‌کند و این زنگ شتران آن است.»

خواجه گفت: «بسیار خوب! این پاسخ تو بود؛ حالا همکارت را می‌فرستم تا ببینم او چه جوابی می‌آورد.»

وقتی خدمتکار دوم برگشت، گفت: «کاروانی با صد نفر شتر و سی و پنج رأس قاطر در حال عبور است که بار آنها پارچه است و از اصفهان به طرف شیراز می‌روند.»

خواجه، رو به خدمتکار اوّل کرد و گفت: ببین! پاسخ تو با پاسخ او چقدر متفاوت است! به همین سبب، دستمزدتان هم تفاوت دارد. مگر نشنیده‌ای که می‌گویند:

«هیچ ارزانی بی علّت نیست و هیچ گرانی بی حکمت»

خواجه: بازرگان

کاروان: قافله

نفر: واحد شمارش شتر

راس: واحد شمارش احشام مانند الاغ و ...

قاطر: الاغ

سبب: علت

پاسخ صفحه به صفحه درس فارسی پایه چهارم؛ طراح: سمیرا ابوالقاسمی